

هوالمحمو

الماسهای مولانا (۱) قمار عاشقانه



روابط عمومی سما



آن کی آمد «داری» نزد
گفت یارش: گیتی ای ممتدا؟
گفت: من! کفش برو بهنجام نیست
برچین خوانی، مقام خام نیست
خام راجز آتش جبر و فراق
کی نزد؟ کی وارنده از رفیق؟!

برای گرسنگان،
عشق سفره ای رنگین است.
برای دل خستگان
درختی پر بار با سایه های خنک
و برای تشنگان
رود خانه ای، خروشان.
اما اگر چه خداوند ندا در داده
و همه را به این ضیافت عام
فرا خوانده
آیا جای شگفتی نیست که بسیاری از ما
سالیان سال است که گرسنه و تشنه
به دنبال عشق می گردیم تا سیراب مان
کند؟!
آیا جای تعجب نیست که اغلب اوقات
علی رقم دویدن های بسیار بعضی ها
همواره دست خالی مانده اند؟!
آیا هرگز دلیل این بی نصیبی ها را
از خود پرسیده ایم؟!
هر روز پنج نوبت از مناره های مساجد
این دعوت را می شنویم که:
«حی علی الفلاح»
"بشتابید به سوی رستگاری"
باید به گونه ای همین حالا صدایش کنیم
که همین الان پاسخمان را بدهد

رستگاری چیزی نیست که فردا
به سراغمان بیاید!
آیا آن تشنه ای که هم اکنون
جرعه ای آب مینوشد
فردا سیراب می شود؟!
این سوالی است که حضرت مولانا
در این داستان مطرح کرده
و ما را با آن مواجه می سازد.
او می گوید:
اگر بتوانی بنوشی
سیراب شدن نیز حتمی است!
یعنی سعادت مندی
و غرق شدن در دریای بی پایان عشق
موکول به زمان حال نیست!
زمان از تعلل شما شکل می گیرد!
جامی از شراب عشق
هم اکنون در کنار لب های شماست
می توانید به یک لحظه
آن را سر بکشید!
اما شگفتا که در این لحظه کوتاه
گاهی هفتاد سال به طول می انجامد!
مولانا می گوید این فاصله
درست به اندازه نفس انسان هاست
هر اندازه این نفس بزرگ تر باشد
این فاصله نیز
بیشتر و بیشتر خواهد شد.
او می گوید:
به هر لحظه و در هر قلبی
صدای خروشان رودخانه عشق
به گوش می رسد.
نیازی نیست که به خاطر آن
سال های سال وقت صرف کرده

یا به جایی بروی!
تنها کاری که باید بکنی
چیزی جز خم شدن نیست!
می گوید: رودخانه در کنار شماست
در زیر پایتان!
حتی شما در وسط آن ایستاده اید!
با این وجود تشنه مانده اید!
چرا که نمی توانید خم شوید!
این توانایی را از دست داده اید!
نفس تان این اجازه را به شما نمی دهد!
خم شدن یک نشانه است
تمثیلی از رها شدن از خود.
جایگاه منیت و غرور، در سر است
این سر باید که در برابر معبود
خم شود
و گرنه اتحاد با او ممکن نخواهد بود.
رکوع و سجود در نماز های پنج گانه هم
معنای غیر از این ندارد:
«یعنی سرت را می دهی
و آن گاه با او به وحدت می رسی»
تا زمانی که تویی وجود داشته باشد
غنچه شکفته نخواهد شد.
معطوف کردن نگاه به سمت خداوند
یا به سمت معشوق، کافی نیست
این ها همگی سر آغاز و مقدمه اند
کار واقعی هنوز شروع نشده!
عشق دریاست
و معشوق در عمیق ترین نقطه اش
انتظارت را می کشد!
اما تو هنوز
در کنار ساحل ایستاده ای!
می توانی تمام عمرت را

همان جا و در زیر سایبانی امن

به تماشا بنشین!

اما با این کار، چیزی عایدت نمی شود

برای رسیدن به وصال

چاره ای جز ترک ساحل نیست!

باید دل به دریا بسپاری

باید تمامی تکیه گاه هایت را

از دست بدهی!

نمی توانی مدعی دوستی با خداوند باشی

در حالی که به چیزی و کسی غیر از او

تکیه بکنی!

باید از هر چه غیر اوست بگذری

و این را نه در حرف

بلکه در عمل هم اثبات کنی،

با رفتن به سمت دریا

اندک اندک خداوند

زیرپاهایت را خالی می کند

زمین را از تو می گیرد

با دست هایت هم نمی توانی کاری بکنی!

در میان آب و دور از ساحل

چیزی برای آویزان شدن

و چسبیدن به آن وجود ندارد!

آن گاه شروع به دست و پا زدن می کنی

اما به هر لحظه دریا عمیق تر

و موج ها عظیم تر می شوند

همانند پری که به دست باد افتاده

به این سو و آن سو

پرتابت می کند

حالا دیگر کاملا خسته شده ای

دیگر توان دست و پا زدن را هم

از دست داده ای.

این نقطه، همان حالتی است که

حضرت حافظ و حضرت مولانا

از آن به قمار عاشقانه

تعبیر می کنند:

در این قمار جایی برای موجودی بانکی نیست!

نمی توانی از دارائی های مادی ات

مایه بگذاری

در این قمار، چیزی کمتر از جان

و چیزی کمتر از سر

پذیرفته نیست:

«**اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند**

عشق است و «داو» اول بر تهن جان توان زد» (حافظ)

داو آلت قمار است

و داوطلب به کسی اطلاق می شود

که جسورانه و به امید بردن

پای به میدان می گذارد

اما در قمار عاشقانه

بردنی در کار نیست!

هر چه بیشتر ببازی

نصیب بیشتری هم خواهی برد:

«**دین و دل بر یک دیدن با تقیم و خرنسیم**

در قمار عشق ای دل، کی بود پشیمانی؟! (حافظ)

و یا به تعبیر حضرت مولانا:

«**تنگ آن قماربازی که باخت حرچ پرپوش**

نمزد پیش الله، بوس قمار دیگر»

می فرماید:

باید از همه چیزت بگذری

با محو کامل توست که خداوند

آشکارتر و آشکارتر می شود

تنها یک راه برای رسیدن به خداوند وجود دارد

و آن نیست شدن خودتان است؟

تا زمانی که سعی در

حفظ هویت خود بکنید

هر تلاشی بی فایده خواهد بود

همانند تلاش قهرمان داستان مولانا:

آن کی آمد «یاری» بزود

گفت یارش: کیستی؟ ای معتمد

گفت: من! گفتش برو بهنگام نیست

برخیزن خوانی، مقام خام نیست

خام را جز آتش چرو فریاد

کی نزد؟ کی وارند از نفاق؟! (حافظ)

دوگانگی، منیت

و ادعای حیات داشتن در مقابل معشوق

تنها سد راه

و مانع راستین است.

این چیزی است که فاصله

و زمان را شکل می دهد.

زمان وقتی نیاز است که

بین تو و او فاصله ای وجود داشته باشد

اما او از رگ گردن به تو

نزدیک تر است.

عارفی را پرسیدند:

تا خداوند چه قدر راه است؟

گفت به اندازه یک قدم

اما همان یک قدم را هم

نیازی به برداشتن نیست!

آن را بر سر خود بگذار!

اما ادامه داستان:

زفت آن مسکین و سالی در سفر

«درفاق دوست، بوزید از شر

پخته گشت آن سونه، پس باز گشت

باز کرد خانه انبار گشت

حلقه بر زرد صد ترس و ادب

تا که نهمد بی ادب لفظی ز لب

بانگ زو یارش: کبر در کیت آن؟! (حافظ)

گفت: بر در هم تویی! ای دستان

گفت: اکنون چون «منی»، ای «من» در آ

نیت کنایش دو «من» را در سرا

ادعونی استجب لکم.

بخوانید مرا تا اجابت کنم شمارا.

توجه:

مسابقه ای از کلیه شماره های
اشک قلم

برگزار و به دانشجویان
برترجوایزی اهدا خواهد شد.